

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و ليس إذا لم يكن للممكن في مرتبة ماهية وجود، كان له فيها العدم لكونه نقيض الوجود لأن
خلو الشيء عن النقيضين في بعض مراتب الواقع غير مستحيل بل إنما المستحيل خلوه في الواقع لأن
الواقع أوسع من تلك المرتبة

در بحث ماهیت و اتصاف ماهیت به لوازم و عدم اتصاف مرحوم آخوند فرمودند که خود
ماهیت در مرتبه هویت ذات خود لا اقتضا است نسبت به عوارض وجود و چه عوارض خود ماهیت و
چون ذات ماهیت فی حد نفسه عبارت است از همان حدی که ذاتیات ماهیت را تشکیل میدهد مثلاً
فرض کنید که روشن تر از این مثال شاید پیدا نمی کنید که مطلب به نحو دقیق بیان شود و بعد هم
مثالهای دیگر راحت تطبیق داده میشود حتی اربعه که زوجیت لازمه اربعه است، نمی توانیم ماهیت
زوجیت را در تعریف اربعه بیاوریم خود ماهیت، چون این زوجیت گرچه از لوازم اربعه است و لکن با
خود مفهوم اربعه من حیث هی هی از حیث همان خود اربعه منافات دارد پس می توانیم بگوییم، إنّ
الاربعی من حیث هی هی لا زوجیه لا فردیه لا زوج و لا فرد اربعه من حیث هی هی یعنی مفهوم اربعه
خودش فی حد نفسه این با مفهوم زوجیت در این جا منافات دارد و دو تا است این مثالی است که از
این صریح تر برای این مطلب نیست چه برسد که به این که اربعه را متصف به وجود کنیم یا متصف به
عدم کنیم یا این که اربعه را متصف به وحدت کنیم یا متصف به کثرت کنیم اینها مسائل و عوارض
خارج از مفهوم اربعه است، ماهیت به طور کلی دو لحاظ در او می شود یکی لحاظ مرتبه که در اصطلاح
حیث مرتبه است لحاظ دوم حیثیت وجود است ماهیت را گاهی به لحاظ خودش در نظر میگیریم که
لحاظ مرتبه است که همان هویت ذات خودش بدون لحاظ وجود و انطباقش در خارج خود آن مفهوم
در نظر میاید در این صورت این ماهیت چیزی نیست جز همان ذاتیات خود شیء انسان عبارت است
از حیوان و ناطق نمی توانیم حیوانیت و ناطقیت را از انسان سلب کنیم و بگوییم الانسان لیس بناطق و
لیس بحیوان این نادرست است یا ناطقیت بر انسان صادق است یا لا ناطقیت صادق بر انسان است که
نقیض ناطق است یکی از این دو صادق است و لکن ما میتوانیم، فرض کنید که تعجب را از انسان سلب
کنیم الانسان لیس بمتعجب الانسان لیس بضاحک، الانسان من حیث هو هو خود انسان بدون وجودش
لیس بضاحک ضحک ندارد و خود این اقتضا می کند که همان ماهیت خود انسان فی حد نفسه در این

جا مورد نظر باشد یعنی این ماهیت انسان فی حد نفسه متعجب نیست حیوانیت و ناطقیت است به ضحک چه کار داریم به تعجب چه کار داریم کتابت و شعر و مانند اینها چه کار داریم انسان من حیث هی هی ناطق، حیوان، حساس، متحرک بالاراده اینها چیزهایی است که به مفهوم حیوانیت برمی گردد و لکن آن چه را که به لحاظ وجود به لحاظ خود وجود، به ماهیت انسان برمی گردد در این جا ما نمی توانیم انسان را به او متصف کنیم بگوییم انسان واحد الانسان جزئی، الانسان کلی، الانسان واجب، الانسان ممکن، الانسان ممتنع، الانسان متحیز، این ها نمی شود بر انسان حمل شود چون در این جا مفهوم انسان مورد نظر است الانسان من حیث هو انسان لا متحیز و لا لامتحیز نه تحیز برمی دارد و نه عدم تحیز به این می گوئیم اتصاف شیء و تقید شیء به یک وصف یا رفع وصف از شیء در یک مرتبه لحاظ دوّمی که بر ماهیت میشود آن لحاظ به جهت تحقق خارجی و وجود خارجی او است به آن لحاظ به این ماهیت توجه می شود یعنی به لحاظ ماهیتی که قابلیت وجود دارد کآن وجود در این جا همراه با ماهیت مورد توجه است می گوئیم الانسان کلی در این جا که می گوئیم الانسان کلی یعنی این ماهیت انسان از حیث انطباق بر افراد خارجی قابل سعه است، قابل توسعه است، ضیق برنمیدارد توسعه برنمی دارد، یعنی الانسان جزئی یعنی انسان خارجی جزئی است و قابل توسعه نیست الانسان ضاحک یعنی ضحک عرضی است که فقط اختصاص به انسان دارد و حیوانات دیگر نمی خندند این ضحک برای انسان است نه مال ماهیت انسان بلکه برای انسانی که موجود است در خارج و در خارج تحقق پیدا میکند البته این مطالبی که ایشان بیان می کنند مطالب خوبی است و خیلی مهم است و در موارد دیگر این کاربرد دارد یعنی فقط صرفاً در مباحث فقهی نیست در مباحث اصولی مسئله لحاظ خود ماهیت و من حیث هی هی یا ماهیت به شرط وجود این دو لحاظ خیلی کاربرد دارد و در بسیاری از مطالب مسائل دیگری خواهد شد و نتایج استنباط تفاوت خواهد کرد و فهم انسان را در کیفیت ارتباط با مطالب و روایات به طور کلی تغییر خواهد داد این مسئله لحاظ مرتبه و لحاظ واقع این همان چیزی است که حکما و فلاسفه نسبت به این موضوع دقت داشتند یعنی در جایی که میخواستند در آن جا سلب مرتبه کنند آن سلب را بر حیثیت مقدم میکردند مرحوم حاجی دارند که وقد من سلبا علی الحیثی حتی یعم عارض المهیی در جایی که بخواهند نفی سلب کنند و رفع سلب و نفی قید کنند از آن حیثیت به نحوی که نه وجودش و نه عدمش هیچ کدام لازمه برای ماهیت نباشد در آن جا سلب را مقدم می کنند در جایی که بخواهند، نفی یک صفتی را بکنند و در نفی یک صفت به لحاظ امتناع نفی ضحک، اثبات مقابل بخواهد شود در آن جا سلب را متأخر از حیثیت می آوردند من باب مثال در جایی که بگوییم

الانسان من حیث هو انسان، لیس به ناطق در اینجا خلاف است در این جا در لیس بناطق در هر دو صورتش خلاف است در این لیس به ناطق مسأله خلاف می شود انسان من حیث هو انسان لیس بناطق، کلام غلطی است وقتی این غلط است خلافش هم که نقیض این است، باید اثبات شود که الانسان من حیث هو انسان ناطق این اوصاف ذاتیات برای ماهیت، حالا در اوصاف وجود مسأله هم همینطور است الانسان من حیث هو انسان ضاحک در این جا این تقید انسان به ضحک و اتصاف انسان به ضحک این مربوط به مسئله وجود است یعنی به لحاظ تحقق وجود خارجی ماهیت ما توانسته ایم ضحک را به عنوان یک قضیه موجهه صادق بر انسان حمل کنیم نظیر این میشود الانسان من حیث هو انسان لیس بضاحک اگر اصل قضیه موجهه صادق است پس نقیض او خلاف است اگر لیس بضاحک کاذب است پس بنابراین الانسان ضاحک خلاف است در این جا ارتفاع نقیضین است آن چه که فرمودند که ارتفاع نقیضن محال است، این در مورد واقع است در مورد واقع یعنی در مورد انطباق ماهیت با تحقق خارجی در آن جا یا یک صفت ثابت است یا این که خلافش در آن جا ثابت است نمی شود در واقع یعنی در عالم اعیان که عالم واقع است و عالم حقیقت است در آن جا وجود و عدم علی حد سوی تحقق داشته باشد و اما در خود مرتبه اگر بخواهیم چه یک صفتی را از خود مرتبه سلب کنیم به این لحاظ که خود آن مرتبه ماهیت آن، لا اقتضا است به نسبت به اتصاف صفت یا عدم اتصاف صفت، در هر دو در این جا سلب را مقدم می آوریم همانطوری که مرحوم حاجی می فرمودند بنابراین اصطلاحی که در این جا قرار داده شده، و الا خود ما هم می توانیم که فرض کنید در فارسی هم می توانید یا عربی فرق دارد و یا در انگلیسی همین طور است که جمله ای را که می خواهید بیاورید یا باید ادات استفهام را بیاورید یا نیارود مثلا در فارسی می گوید آیا شما ایستاده اید؟ آیا را در اول می آورید هل انت قائم؟ این آوردن لفظ استفهام در اول جمله بخواهید یا نخواهید جمله را به استفهام برمی گرداند ولیکن گاهی اوقات ممکن است با این عبارت فارسی مسئله را بیان کنید تو ایستادی؟ آیا را بیاوردی ولی همین برگرداندن لحن، این جمله برمیگردد از اخباری به استفهامی در انگلیسی همین طور است لازم نیست که اولش do بیاوریم تا استفهامی بشود میتوان جمله را به نحو استفهامی بیان کنیم ولی عربی این طور نیست باید الفاظ استفهام آورده شود پس این به اختیار متکلم است که خود لفظ را بیاورد یا نه اصطلاحی که در این جا است این اصطلاح این است که اگر سلب متأخر از حیثیت باشد این در این جا اثبات و نفی صفت از آن موضوع برمیگردد به واقع یعنی به لحاظ وجود خارجی در این جا دیگر اگر ثبوت یک وصف برای موضوع صادق است رفع آن وصف از آن موضوع کاذب میشود و اگر ثبوت آن وصف از

موضوع کاذب باشد پس بنابراین نقیضش باید بشود کاذب اما اگر سلب را بر حیثیت مقدم کردیم جمله برمی گردد از حالت واقع برمی گردد به مرتبه مرتبه در اصطلاح فلاسفه عبارت است از حاق ذات و هویت ذات بدون ملاحظه وجود خارجی وقتی که می گویم انسان من حیث هو هو یعنی به وجود خارجی او کار نداریم به مفهوم و ماهیت کار داریم سوال ما از انسان در مرتبه است نه از انسان در واقع لذا در این جا که ایشان فرمودند که بعض مراتب واقع فکر میکنم که مسامحه باشد خوب بود که واقع را در این جا نمی آوردند چون واقع به اعیان خارجی و به تحقق ماهیت به مصداق خارجی برمی گردد ما مراتب واقع نداریم اگر ایشان می فرمودند اتصاف الشیء به ماهیه و اتصاف الشیء به مرتبه که بهتر بود و مطلب را می رساند لازم نیست بگویند بعض مراتب الواقع چون در واقع مراتب نداریم در واقع تلمیذ: یعنی نفس الامر است؟

استاد: واقع به نفس الامر بر نمی گردد نفس الامر مسئله دیگری است نفس الامر یعنی حقیقی مسئله نفس الامر از واقع بهتر است واقع به معنای وقوع است وقوع به معنای تحقق است تحقق به معنای ثبوت و وجود است و دایره اش ضیق است نفس الامر بهتر بود مرتبه ای است در نفس الامر یعنی حاق ذات و هویت، کاری به وجود خارجی ندارد اصلاً وجود خارجی دارد یا ندارد ما صحبت از همان ماهیت می کنیم بحث از همان ماهیت است بله درست است خوب در این جا سلب را اصطلاحاً نه این که خیال بکنید که سلب مقدم شده این را می رساند نه اصطلاحاً برمی گردد به اهل اصطلاح به عوام بر نمی گردد اصطلاحاً در تقدم سلب بر حیثیت حکایت از سوال می کند از مرتبه و نفس الامر یعنی نفس الامر که به خود ماهیت و خود هویت ذات برمی گردد و به وجود خارجی کاری نداریم سوال را اگر این طور مطرح کردیم که لیس انسان من حیث هو هو بضاحک اگر لیس را آوردیم بر انسان مقدم کردیم من حیث هو هو نگفتیم انسان من حیث هو هو لیس بضاحک اگر این طور بگوییم انسان من حیث هو هو لیس بضاحک خلاف است چون ضاحک انسان است در این جا لیس بعد آمده است رفع صفت را کرده است اگر رفع صفت صادق است پس اثبات خلافش در آن جا کاذب است اگر رفع خلاف و کذب است پس اثباتش باید در آن جا صادق باشد مانند وقتی که میگوییم هم اثباتش در این جا خلاف است و هم رفعش خلاف است هر دو خلاف است لیس را مقدم میکنیم میگوییم لیس انسان این جهت اصطلاح است که آمده است و وگرنه ما چنین رمزی نمیفهمیم که چون لیس را مقدم کردیم در این جا رفع در هر دو طرف به مرتبه برمی گردد ما در آوردیم و جعل کردیم مسئله را، چون لیس را مقدم کردیم رفع در هر دو طرف به مرتبه برمی گردد ما این اصطلاح را جعل کردیم که

لیس را مقدم کردیم و به قول مرحوم حاجی و قدّم من سلب علی الحیثیه حتی یعم عارض المهیة الماهیة که نه تنها شما بتوانید عارض وجود را سلب کنید بلکه حتی عوارض ماهیت را از وجود سلب کنید تعجب را بخواهید از ماهیت سلب کنید ضحک را از ماهیت سلب کنید آن چه را که مربوط به ماهیت است منتهی ماهیت به لحاظ وجود نه به لحاظ ماهیت من حیث هی این اصطلاح است که لیس در این جا مقدم شده است بنابراین مسئله ای در این جا وجود دارد این است که طبق فرمایش مرحوم آخوند لحاظ مرتبه، اقتضا می کند که سلب به رفع وصف بخورد نه این که در این جا سلب به آن خود رفع بخورد یعنی در این جا سلب مقید شده است نه السلب مقید به عبارت دیگر در این جا این رفع آمده است به مرتبه خورده است، خود مرتبه در این جا رفع شده است یعنی وصفی که در این جا برای انسان آورده شده است رفع این وصف است در این مرتبه نفس الامری بودن ماهیت و در مرتبه حاق ذات خود ماهیت، نه این که ما در این جا آمدیم و خود رفع را مقید کردیم و گفتیم که این انسان در این جا که رفع است مقید است به عدم الضحک لیس الانسان بضاحک لیس الانسان من حیث هوهو بضاحک، معنای آن این است که انسان من حیث هوهو، لاقتضا است به نسبت به ضحک، نه این که انسان من حیث هوهو اقتضای عدم ضحک را دارد که بشود الرفع المقید رفعی که مقید به ضحک است انسان من حیث هوهو اقتضای عدم ضحک را میکند مقتضی عدم ضحک است پس عدم در این جا مقید به ضحک شد عدم ضحک ولی در این جا گفتیم که نه در این جا خود رفع مقید است یعنی ضحک را برداشتیم از خود انسان این رفع مقید است یعنی رفع آن چه که تقیید شده است به خود همان انسانی که تقیید شده است یعنی انسان من حیث هوهو لا اقتضا است نسبت به خود ضحک است این کلام مرحوم آخوند است و مطالب دیگری را در موافقی نقل میکنند که خلاف این است توضیح مطلب: و لیس اذا لم یکن بالممکن فی مرتبی ماهیه وجوداً ﴿کاش این کتابها از جهت ویراستاری بهتر بود تا فهم مطالب راحت باشد﴾ این طور نیست که برای ممکن اگر در مرتبه ماهیت، وجودی نباشد کان له فیها العدم پس برای ممکن در مرتبه ماهیت عدم باشد وقتی که ماهیت در مرتبه خودش وجود ندارد و اقتضای وجود نمیکند ماهیت انسان اقتضای وجود نمیکند اقتضای خودش و ذاتیات خودش است حیوانیت و ناطقیت و چیزهای دیگر خود ماهیت انسان در مرتبه و در نفس الامر نه اقتضای وجود میکند نه عدم الماهیة من حیث هی لالیس و لایس، نه اقتضای عدم میکند و نه اقتضای وجود وقتی ماهیت را تصور کنید همراه با آن ماهیت وجود را در ذهن شما نمی آید عدم هم در ذهن شما نمایا در این جا فقط تصور نفس الامر است فقط تصور خود ذاتیات شیء است بدون حکایت از خارج و بدون

اتصاف امر زائد که وجود باشد یا عدم این یک تصور ماهیت، تصور ماهیت سازج و خالص بدون ضم و ضمیمه و لیس این طور نیست که وجود نداشته باشد و کان له فیها العدم پس عدم باید داشته باشد چون عدم نقیض وجود است لکنه نقیض الوجود چرا؟ لان الخلو الشیء ان النقیضین فی بعض مراتب الواقع المستحیل خلوشیء از نقیضین یعنی ارتفاع نقیضین گرچه ارتفاع نقیضین محال است چنانکه اجتماع نقیضین هم محال است ولی آن محالیت نقیضین و ارتفاعش یا اجتماعش را کجا باید در نظر بگیریم گفت:

جانا خوب ورد آورده‌ای لیک سوراخ دعا را گم کرده‌ای باید ببینیم که این دعا برای کجاست این دعا مال بالاست یا مال جای دیگر است همین جوری دعا خواندن، مفاتیح را باز کند از اول بخواند تا آخر، بعضی‌ها اینطوری بودند همینطور باز می‌کرد از اول، خوب دعاست دیگر! دعا هم خدا گفته، پیغمبر هم گفته! بخوان، دعای کمیل می‌خواند بعدش هم زیارت عاشورا می‌خواند بعد دعای صباح! بابا دعای صباح مال صبح است شخصی در مشهد از رفقا که الان از اکابر و بزرگان است! پیش من آمد و گفت می‌خواهم پیش آقا بروم گفتم چه می‌خوای بگویی گفت می‌خواهم بگویم عصر جمعه به جای سمات زیارت عاشورا بخوانیم چون حالش بهتر است گفتم احمق، زیارت عاشورا مال صبح است نه مال عصر جمعه! گفت آخه انسان در زیارت عاشورا حال بهتری آدم پیدا می‌کند، گفتم خاک بر سرت کنند این را می‌گویند: حال خیریت یعنی جایی که خود امام می‌گوید صبح بگو، این می‌گوید نخیر حال بنده بهتره می‌خواهم عصر بگویم این فقط باید یونجه جلویش بریزند، حیف نان حیف آن نان و حیف آن زحمت خباز که می‌آید نان می‌پزد عصر جمعه را باید دعای سمات بخواند روایت داریم که از امام صادق عصر جمعه سمات بخوانید و صبحها زیارت عاشورا بخوانید چند سال پیش در جحفه بودیم احرام بستیم و مدیر کاروانها عرب بودند مقلدین همین آقایانی که عرب بودند حالا در قم یا جای دیگر، و احرام نبسته بودند به آنها گفتم چرا احرام نبستید؟ یواشکی ما را کشید کنار گفتند ما اینجوری احرام نمی‌بندیم، احرام برنامه دارد ما باید زیارت عاشورا بخوانیم گفتم زیارت عاشورا جا دارد احرام دعا دارد گفتم احرام که زیارت عاشورا ندارد اگر احرام زیارت عاشورا داشت ائمه میفرمودند زیارت عاشورا بخوانید، دعای علقمه بخوانید، توی سر خودتان بزنید، این حرفها نداریم نه خیر، رفتند شروع کردند زیارت عاشورا خواندن کنار مسجد جحفه، سینه زدن! موقع احرام سینه زنی! دسته راه بیندازند! ما هم نظاره می‌کردیم بر حال و احوال! خوب عرب هستند! مثل اینکه با غیر سینه زدن تقرب به خدا پیدا نمی‌شود، خلاصه زدن تو سر و صورت و گریه و فلان، علی کل حال ما تخطئه نمی‌کنیم، چون هر

کسی بین خود و خدای خودش ... اما: ﴿ره چنان رو که رهروان رفتند﴾ این آقا آمده بود پیش ما عصر جمعه به جای دعای سمات، زیارت عاشورا خوانده شود حالا از ارکان است! بیش از این آبرو نبر و همین جا تمامش کنید! تا تتمه ارادتی که بابایم به شما دارد از بین نرفته و قضیه همین جا ختم شود خلاصه بخیر گذشت همین آقا در وقتی که شب در منزلش جلسه بود، شبهای ماه رمضان، این سیدی که بغل من نشسته مجبورش می کرد مناجات امیرالمؤمنین در مسجد کوفه را بخواند ایشان که مشغول می شد خودشان می رفت بیرون اتاق مشغول نماز خواندن! خوب خودت هم بنشین، اگر قراره این درست باشد چرا خودت پا می شوی می روی؟ می رفت نافله نماز شبهای ماه رمضان می خواند این می شود مقدسی! مقدسی و نفهمی! یا تو ما را سر کار می گذاری، بعد چراغها را خاموش می کرد! پس معلوم ما را سر کار می گذاری، این بچه ها را سرشان گرم می کنی و خودمان به مسائل مهمتر و نماز از این چیزها پردازیم! اینها صد سال که سهل صد میلیون سال هم بخواهند انجام بدهند توی همان حدود خودشان باقی می ماند و به اندازه یک سانت اینها فهم پیدا نمی کنند هر چیزی جای خودش دارد در مرتبه همین طور است هر چیزی در جای خود باید لحاظ شود در مرتبه لحاظ مرتبه، اقتضای اقتضای آن مرتبه عدم المنع من الخلو من النقیضین است آن خلو من النقیضین که ممتنع است به وجود خارج برمیگردد یعنی در واقع این ماهیت از نقطه نظر خارج یا باید متصف به وجود باشد یا باید متصف به عدم باشد یا باید متصف به ضحک باشد یا باید متصف به عدم ضحک باشد چرا؟ زیرا اصلا بحث ارتفاع نقیضین برگشتش به عدم و وجود است اما الوجودالصرف و عدم الوجود المقید و عدم المقید وجود مقید مثل ضحک و جلوس و کتابت مثل شعر و عکس و امثال ذلک وجود مطلق که عبارت از همان وجود مطلق، قضیه ارتفاع نقیضین و مسئله امتناع اجتماع نقیضین برگشتش به مسئله وجود و عدم است که به واقع خارجی برمیگردد اما صحبت در مرتبه و در نفس الامریت ماهیت این مسئله اجتماع نقیضین نیست خود ماهیت من حیث هی لا اقتضا است نه اقتضالا، است لا را اول بیاورید لا اقتضا است نسبت به صفاتی که این صفات عارض بر ماهیت هستند متتهی به لحاظ خود وجود

سؤال: پس با این حساب وجود امثال اجتماع نقیضین و امتناع نقیضین و دور و امثال ذلک

واقعیت پیدا نمی کند

استاد: در مورد واقعیت و وجود صحبت می کنیم بالاخره صحبت در مورد اصول در مورد احکام وجودیه است و راجع به تکالیف خارجیه است احکام و تکالیف خارجیه یا ثبوتش برای مکلف است یا رفعش آن جا اشکالی ندارد در اصول بحث از طبیعیات نیست طبیعیات برگشتش به فلسفه

است اگر هم در اصول از طبیعیات بحث شود به لحاظ وجود خارجی است وقتی که شارع شرب خمر را حرام میکند ماهیت شرب خمر من حیث هی هی که حرام نیست بلکه به لحاظ وجود خارج حرام است بنابراین هر قضیه طبیعی در اصول ملاحظه میشود به لحاظ وجود خارجی است و الا خمر من حیث هو هو نه حرمت دارد نه حلیت دارد هیچکدام زیرا خمر، خمر است ماهی من الماهیات مانند شجر که ماهیت از ماهیات است یا ماء خبز، نان، برنج تمام اینها ماهیت من الماهیات خود اینها فی حد نفسه که حرام نیستند وقتی که مسئله شرب به آن ضمیمه میشود وجود خارجی میشود مسئله اکل ضمیمه میشود وجود خارجی میشود فعل از افعال مکلف ضمیمه میشود وجود خارجی میشود بحث در اصول گرچه بحث روی طبایع نوعیه می‌رود و لکن طبایع نوعیه من حیث هی هی نیست بلکه به لحاظ تعلق وصفی است از اوصاف مکلف بر او إنا شرب إنا اکل اما تصرف من التصرفات برگشت به وجود خارج است نه به خودش

تلمیذ: مرحوم علامه طباطبائی در حاشیه کفایه اش این جوری مطرح کرده‌اند چون در اصول از اعتباریت صحبت می‌شود، اصلاً مفهوم ندارد

استاد: بله همین است منظور من هم همین است عبارت فرق میکند در بحث از اصول چون مفاهیم بر اساس فعل مکلف است پس بنابراین باید نباید از خود آن اعتبار من حیث هو هو باید در این جا بحث کرد بحث از اصول به خود تعلق حکم به فعل مکلف به لحاظ وجود خارجی برمیگردد منتهی همان طوری که عرض کردم اینها آمده‌اند و اشکالی که مرحوم نایینی در این جا آمدند حکمی را که روی قضیه طبیعی به لحاظ وجود خارجی رفته اشتباه ایشان و به تبع ایشان آمدند حکم را روی ماهیت من حیث هی هی بردند و این اشکال ایجاد شده است خود خمر من حیث هی هی لا حرام و لا حلال شیء من الاشیاء خود نکاح من حیث هو هو لا حرام و لا حلال شیء من الاشیاء ولی این نکاح وقتی که جنبه اعتبار به خودش بگیرد اعتبار حلیت به خود بگیرد وجود خارجی یا اعتبار عدم حلیت به خود بگیرد در غیر مورد جواز شارع زنا میشود و عبارت است از وجود خارجی بنابراین صحبت از اجتماع نقیضین و یا عدم اجتماع نقیضین اگر بخواهد در اصول بیاید باید به لحاظ وجود خارجی باشد که در این جا اشتباه به وجود آمده است سؤال: در منطق اجتماع نقیضین محال را به لحاظ وجود خارجی نکرده؟ نه این بحث فلسفه است یعنی فلسفه در واقع این لحاظ وجود در منطق را نکرده؟ بحث منطق به وجود برمیگردد به وجود و عدم منطق عبارت است از ترتیب قضایایی که انسان را به یک نتیجه اثباتی یا نتیجه سلبی به محاذات وجود خارجی و به حکایت از وجود خارجی

برساند اصل منطق برای این است در بحث فلسفه آمده از این جا پا فراتر رفته به خود حقایق اشیائی من حیث هی هی نظر میکند در منطق بحث این نیست که نظر بشود به حقیقت شیء من حیث هی هی بلکه نظر در منطق و تأثیر صغری و کبری به حقیقت الشیء من حیث انطباق شیء بمصادیق الخارجیه نگاه می کند و مسئله انطباق و اجتماع نقیضین مطرح است ولی در بحث فلسفی یک مقوله دیگری را ضمیمه میکند و آن عبارت است از صحبت از حقیقت الشیء و صرف نظر از وجود خارجی و صرف نظر از عدم بالآخره یک و عائی می خواهد فقط دعای ذهن است لذا همین قضیه وقتی که وجود پیدا می کند در همین مسئله امتناع نقیضین پیدا می شود در خود ذهن این ماهیت یا متحقق است یا نیست؟ در آن جا مسئله اجتماع نقیضین مطرح می شود ولی صحبت در این است که وقتی ذهن ماهیتی را تصور می کند در تصور آن ماهیت آیا تصور لوازم وجود و عوارض وجود را هم ذهن می کند یا نه؟ در خود ذهن نه، تصور ماهیت را می کند بدون لحاظ عوارض وجود پس بنابراین ذهن در تأمل عقلی خود و در تحلیل عقلی خودش می تواند شیء را عاری کند هم از اثبات و هم از نفی در مرتبه نفس ماهیت اما در مرتبه خارج دیگر نمیتواند این کار را انجام دهد از عهده او خارج است و بالآخره یک و عائی ذهن دارد که قبلاً در وجود محتاجش می کند تا این را تصور کند ذهن ظرف ذهن است ظرف نفس است همین که ذهن این کار را انجام می دهد این که ماهیت را در خود تصور می کند تصور این، تصور ملازم با ادراک وجود است یا تصور بدون ادراک وجود است؟ بدون ادراک وجود است

تلمیذ: در بعد از مرگ حقیقت برای انسان مشخص می شود، پس چطور آن زن آمد و رجوع کرد و پیش نامحرم عکس گرفت؟

استاد: ما نمی دانیم که در آن جا با صرف رفتن به آن طرف آیا این مسائل هم برای آنها روشن می شود یا قرار هر کسی که رفت آنجا مطلب برای او روشن بشود یا وقتی روشن شد مجاز است که بگوید پس بنابراین دیگر عالم تشریح باقی نمی ماند تمام کسانی که به آن جا می روند و دیگر به خواب بیایند و خبر بدهند گاهی بر حسب ندرت اتفاق افتاده است و گفتند که حق با فلانی است یا برو عذر خواهی بکن یا برو چکار بکن این چیزهایی که اتفاق افتاده و الان هم اتفاق می افتد ولی اینکه بطور کلی و این که در همه چیز باشد نه این طور نیست یکی از دوستان به حج رفته بود و میخواست فردا دوباره محرم شود به احرام مفرده، حج رفته بود حجش را انجام داده بود و دوباره می خواست محرم شود به احرام همان شب تلفن میزند به اهل بیتش و عیالاتش و می گوید امروز مرحوم آقا را در خواب دیدم که به شوهرت بگو عمره مفرده نروند در هر ماه یک بار بیشتر در ماه عمره نمیشود فردا به عمره

نرود ببینید فتوایی که در حال حیات بود در ممات هم منتقل می شود به آن شخص، این می گوید که من می خواستم بروم تنعیم و فردا محرم بشوم انجام دهم چطور به بقیه افراد نمی گویند؟ چون مورد، مورد خاص است و بنا نیست که مسائل تشریحی برای همه آشکار شود همه باید بر طبق ظاهر و مدارک مسئله من دلم می خواهد و رجاء توجه نکنند راه را طی کنند و از روی کتاب بخوانند و ببینند مسئله چیست و خرافات را هم کنار بگذارند نه رجاء داریم نه این حرفها، روایت من بلغ رجاء این موارد ندارد بلکه این جا مسئله خلاف احتیاط و خلاف شرع است باید این کار را انجام بدهند چون نظام، نظام حساب است اگر قرار بود هر کسی آن دنیا می رود فرض کنید بعد از رسول خدا به پسرش بگوید خاک بر سرت کنند رفتی دنبال ابوبکر، دیگر امتحانی نمی ماند، اگر یکی بیاید نقل کند می گویند خواب دید اگر دو نفر یا چند نفر نقل کنند دیگر ابوبکر آبرویش می رود، دیگر اصلاً چیزی برایش نمی ماند، باید نظام و این وضعیت باشد باید انسان باید بر اساس فهم و تعقل کار کند نه بر اساس خواب پسرش رفته در آن دنیا بیاید بگوید به به علی را ول کردی رفتی دنبال ابوبکر، خوب این خواب است، عمه اش هم آمد یک حرفی زد خاله اش هم آمد، جدش هم آمد، همه نظام به هم میریزد نظام تکوین، نظام امتحان به هم میریزد لذا بنا نیست حکایاتی داریم و کم هم نیستند کسانی که خدمت حضرت رسیدند وقتی که از مسائل شرعی پرسیدند حضرت می فرماید به کتب مراجعه کنید وظیفه شما این است در صورتی که می توانستند جواب ایشان را بگویند در یکجا داریم که حضرت می گویند به کتاب تهذیب مراجعه کن در صفحه فلان

تلمیذ: مگر مکلف به واقع نیستند؟

استاد: کی؟

تلمیذ: کل انسانها کل مکلفین

استاد: در صورتی که به واقع دسترسی داشته باشیم ما در این جا می گوییم که کسی که می تواند به واقع برسد باید به واقع برسد همان علامه حلی هم می خواست به واقع برسد به واقع می رسید ولی در مرتبه ای بوده که صفا و اخلاص داشته و حضرت هم ایشان را در همان مرتبه راهنمایی کردند به یک راهی ممکن است کس دیگری باشد که انتظار دیگری داشته باشد، توقع دیگری داشته باشد و فکرش فکر دیگری باشد آن را به چیز دیگری راهنمایی می کند هر کسی را بر اساس حیثیت و فکرش و انتظارش و خواستش که چه می خواهد کسی می خواهد به فقه و مسائل برسد می گویند خیلی خوب کمکش می کنند کسی می خواهد به حاق واقع برسد می رسد و درک می کند حال که به واقع رسیدی

یا مجاز به اظهار و بیان هستی یا مجاز نیستی این مطلب دیگری است در موارد تقیه امام مجاز به بیان حکم نیست گاه جلوی همه حکم خلاف را بیان می کند این موردی است که مجاز نیست وقتی که تقیه رفع میشود در مقام بیان، مسئله را بیان می کند و این برگشت به هر چه که در ذات است و بین این دو منافات ندارد ما مکلف هستیم که خود را به واقع برسانیم و این وظیفه ماست و راه برای این مسئله مثل همان کسی است که می خواهد تقلید کند باید از مجتهدی تقلید کرده که قلب او متصل باشد و نفس او متصل باشد حال شما می گوئید این نیست تا وقتی که همچین کسی پیدا نشده از کسی تقلید کن که نزدیکتر به بقیه باشد دیگر تا اینجایش ﴿اشاره به گلو﴾ توی دنیا نرفته باشد بگرد دنبال کسی که از این نظر نزدیکتر باشد تا این که به آن فرد مورد نظر بررسی در خانه نمان و بگو که همچین کسی نیست اگر انسان جوینده باشد به مطلب میرسد و در این مطلب تفاوتی در این قضیه ندارد بحث، که بحث واقع نیست که انسان به واقع برسد یا نرسد در تکلیف بحث این است که انسان به حجت و منجز شرعی برسد چه واقع باشد چه نباشد در بیان امام برای بعضی اصحاب ممکن است در آن مرتبه آن طور نبوده است و فقط در یک برهه که نسبت از نقطه نظر خود فهم مسائل این در آن حدی نبود که بخواهد جنبه معارض داشته باشد و معاند داشته باشد آن طور نبوده است امام که ارجاع میدهند به آن چیز در آن موقع حضرت خودشان لابد پشتوانه او هستند و او را نگه میدارند و این طور نبوده که حضرت گفتند تا آخر عمر هم همین طور باشد بسیاری از افراد در زمان حیات خودشان در یک زمانی مورد تأیید بودند علی بن حمزه در یک زمانی مورد تأیید بود و حضرت موسی بن جعفر ﴿علیه السلام﴾ ارجاع می دادند یکدفعه آدم برمی گردد و چه می شود یا آن هلالی همین طور خیلی از افراد در یک برهه ای از زمان خودشان مورد تأیید بودند یعنی این نفس در آن موقع و وضعیت به نحوی بود که آن مقام ولایت آنها ساپورت میکرد و راه میانداخت و پشت آنها را داشت وقتی آن وضعیت تغییر پیدا میکند طبعاً آن هم خودش را کنار میکشد این مسئله کلی است حالا نسبت به هر شخصی قضیه تقلید نسبت به هر شخصی متفاوت است نسبت به افراد عوام مسئله عوام میگویند برو یک افراد صالحی پیدا کن و خصوصیتی داشته باشد گاهی نه، شخص عوام نیست خودش اهل فهم است خودش اهل بصیرت است آن را دیگر حضرت نمی فرماید برو کسی را پیدا کن، به او می گوید دنبال کسی برو که لا یجوز الفتیا من الله لایستفتی الا بصفاء سرّه دنبال این برو خلاصه ما مأمور به منجزیت و حجیت هستیم شخصی که به این مراتب رسیده است با حفظ این مرتبه کلام او مانند کلام تقیه موسی بن جعفر میشود موسی بن جعفر در یک جا سه حکم بیان میکند در جایی صلاح می بیند که حکم واقع را نگوید و ما نمی دانیم که چرا

صلاح نمی بیند صحبت این است که به این مرتبه رسیده است وقتی سوال می کند می خندد یعنی من می دانم نمی گوید که من نمی دانم ای عجب نفهمیدم می گوید می دانم در این حال شما برو این کار را بکن یکوقت من راجع به قضیه ای از مرحوم آقا سؤالی کردم ایشان گفتند وجوب چنین مسئله ای با فرض چنین شرایطی، آیا شما هم هم اکنون آیا باز قائل به وجوب چنین مطلبی هستید با این چنین شرایطی ایشان فرمودند برو فلان کار را بکن تو کاری نداشته باش این همین است دیگر با وجود این که نظر نظر مخالف است ولی در عین حال ما طلبه ایم دیگر، طلبگی کردیم فرمودند: تو کاری نداشته باش! خوب این یک مطلب دیگر است

سؤال: نامفهوم

جواب: طبق شاخص مثل صبح، نه فرق می کند در تابستان تا زمستان فرق می کند زمستان زودتر است، زمستان حدود دو ساعت تابستان حدود سه ساعت و نیم